

بچه های مسجد

ماهنامه کودک و نوجوان - ماه شوال سال ۹۵ - شماره ۴ - امور مساجد خراسان



بچه‌های مسجد

- پیشنهاد های جذاب برای یک تابستان عالی ۳
- چادری شدن با طعم شکلات ۴
- نشانه های خدا ۶
- ان شاء الله!! ۸
- نابغه قرآنی ۱۰
- پوریای ولی ۱۲
- شفای رقیه ۱۴
- اولین مجله مسجد ما ۱۶
- اژدهای هفت سر! ۱۸
- علی جرایه، شهید ۱۲ ساله ۲۰
- ۱۰ قصه از امام صادق (علیه السلام) ۲۱
- چرا نباید خودخواه و مغرور باشم؟ ۲۲
- چیستان ۲۳
- شربت انجیر ۲۴
- شکارچی ۲۵
- مسابقه ۲۶

نشانه‌های خدا

صفحه ۶



نابغه قرآنی

صفحه ۱۰



اژدهای هفت سر!

صفحه ۱۸



صاحب امتیاز: مرکز رسیدگی به امور مساجد خراسان
مدیر مسئول: معاونت آموزش و پژوهش امور مساجد خراسان

تصویرگر: زهره اقطاعی
صفحه آرایی: محمد دانشمند



عنوان: بچه‌های مسجد
مشخصات ظاهری: ۲۸ صص مصور رنگی
یادداشت: گروه سنی ج
موضوع: دین، کودک و نوجوان
ناشر: مشهد، انتشار مهر ۱۳۸۷
رده بندی دیویی:
۲۰۷/۳۵۳۰۷۳۰۱۳۲۳۰۱۳۷۸
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۰۹۵۰-۳-۲
تلفن: ۰۵۱۳۲۲۸۱۷۴۶
سایت: www.masjedkh.ir
پست الکترونیک: info@masjedkh.ir
سامانه پیامک: ۳۰۰۰۸۴۱۲
تیراژ: ۲۰,۰۰۰ عدد

پیشنهادهای جذاب برای یک تابستان عالی

مطالعه کتاب:

۱ داستان راستان به قلم استاد شهید مرتضی مطهری از انتشارات صدرا ، اثری دوجلدی شامل

۱۵۰ داستان کوتاه با زبانی ساده و مفید

۲ مترسک مزرعه آتشین به قلم داوود امیریان از انتشارات کتابستان معرفت سرگذشت نوجوان

سیزده چهارده ساله‌ای به نام آیدین است، که در مسیر به اصطلاح مرد شدن تصمیم می‌گیرد به جبهه برود.

۳ دخیل عشق به قلم مریم بصیری از انتشارات عصر داستان پیرامون آسایشگاهی در شهر مشهد که خواننده را درگیر زندگی دختری می‌کند که تمام زندگی‌اش را وقف خدمت به جانبازان کرده است.

۴ قایق راندن به اقیانوس به قلم مظفر سالاری از انتشارات سوره مهر که روایت حضور رهبر انقلاب در استان یزد را بیان کرده است.

۵ شام برفی به قلم محمد محمودی نورآبادی از انتشارات ملک اعظم شرح ۱۵۹ روز اسارت ۴۹ زائر ایرانی حرم حضرت زینب علیها السلام است که در مرداد سال ۹۱ به دست تکفیریان و تروریست‌های وهابی به اسارت درآمدند.

ورزش :

پیشنهاد ما ورزش‌های شنا

ورزش‌های رزمی ، تنیس روی میز

کار تیمی :

اردو ، کوهنوردی ، طبیعت گردی

فعالیت علمی:

آمادگی برای سال تحصیلی بعدی ، مرور

مطالب سال گذشته

نیوکواری:

آموزش مطالب علمی به فرزندان خانواده‌های

بی‌بضاعت

مذهبی:

شرکت در جلسات و هیئت‌های مذهبی

کلاس آموزشی قرآن

رفت و آمد :

خویشان و دوستان



ثبت نام

در کلاس‌های بی‌شمار

ممنوع

استفاده محدود از

تلویزیون و کامپیوتر



چادری شدن با طعم شکلات

من از مثالش خیلی خوشم اومد. وقتی رسیدم خونه همه حرف هایش را به مامان گفتم. مامان که بادقت گوش می کرد نگاهی به من کرد و با لبخندی که بر لب داشت مرا در آغوش گرفت.

اون روز رفتیم بازار و چادر خریدم. بعد از بازار هم رفتیم مسجد کنار خونمون و نمازم را اونجا خوندم. اون روز خیلی خوش گذشت.

بعد از اینکه چادر پوشیدم تمام تلاشمو کردم قدرشو بدونم و همه جا همراهم باشم. تازه، خیلی از دوستانم که چادری نبودن، پس از این که باهاشون صحبت کردم علاقه مند شدن که چادری بشوند.



سلام دوستان عزیز؛ میخوام یک خاطره جالب براتون تعریف کنم

چند تا دوست بودیم که درسهامون از همه بهتر بود.

تو جمع ما فقط ناهید با چادر می آمد مدرسه، وقتی با هم بیشتر دوست شدیم میرفتم خونشون تا توی درس ها کمکم کنه.

یک بار بهش گفتم چرا چادر میپوشی؟ سخت نیست؟

لبخند زد و گفت: سارا جون، این شکلات را بگیر و دهنتو شیرین کن.

وقتی از او گرفتم به من گفت: اگر پوست روی شکلات نبود چی می شد؟ از سوالش تعجب کردم ولی جواب دادم که: خب معلومه، آلوده میشود و روی آن مگس و دیگر حشرات مزاحم می نشینند.

او گفت چادر هم برای ما دختران مثل همین پوست روی شکلات هست که جلوی آلودگی ها را می گیرد. من به داشتن چادرم خیلی افتخار می کنم و با اون خیلی راحت هستم و نمی خواهم برخی با نگاهشون مزاحم بشوند.





نشانه خدا

روزی مردی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفت و گفت: خدا را برای من اثبات کن.

امام به او فرمود: آیا تا به حال مسافرت رفته ای؟
مرد گفت: بلی

امام فرمود: سوار کشتی شده ای؟
مرد گفت: بلی

– آیا تا به حال اتفاق افتاده که کشتی در حال غرق شدن باشد
و تو شنا بلد نباشی؟
مرد گفت: بلی

امام فرمود: آن موقع به چه چیز امید داری؟
مرد گفت: وقتی از همه جا نا امید می شدم و می فهمیدم
که دیگر کسی نیست مرا نجات دهد، درون قلبم نوری
می تابید و امیدوار می شدم که کسی برای نجاتم می آید.

امام لبخندی زد و فرمود: همان نیرویی که امیدوار بودی
تو را نجات دهد همان خداست که در ناامیدی ها به داد
انسان می رسد و او را نجات می دهد.

ان شاء الله!!؟

مردی برای خریدن الاغ به بازار می‌رفت که در راه دوستش را دید. دوستش از او پرسید: کجا می‌روی؟ او گفت: می‌روم بازار الاغ بخرم.

دوستش گفت: بگو ان شاء الله. او گفت: ان شاء الله لازم ندارد. الاغ که در بازار هست، من هم یک کیسه پُر از پول دارم. به گفتن ان شاء الله دیگر نیازی نیست.

وقتی به بازار رسید و خواست الاغ بخرد، متوجه شد که دزدها جیبش را زده و پولهایش را دزدیده‌اند. دست از پا دراز تر به طرف خانه می‌آمد که دوباره ریفقش را دید.

ریفقش با خنده پرسید: از کجا می‌آیی؟

مرد بیچاره که متوجه اشتباهش شده بود این بار جواب داد: ان شاء الله از بازار می‌آیم، ان شاء الله پولم را دزدیدند، ان شاء الله الاغ نخردم، الان هم دست خالی به خانه برمی‌گردم ان شاء الله.

ریفقش با خنده بیشتری گفت: عجب، پس ان شاء الله خدا عقلت داده است.

حتماً تو هم کلمه‌ی ان شاء الله را زیاد شنیده‌ای، این کلمه یعنی «اگر خدا بخواهد»

کسانی که ان شاء الله می‌گویند، منظورشان این است که پادشاه حقیقی دنیا خداست، اگر او نخواهد، هیچ کاری انجام نمی‌شود.

چه خوب است تصمیمی می‌گیریم، بعدش بگوییم: «ان شاء الله» و برای موفقیت خودمان از خدا یاری بخواهیم.





نابغه قرآنی

«علی امینی» در شش سالگی حفظ و یادگیری قرآن را فراگرفت و آنچنان در این راه تلاش کرد که در کودکی تبدیل به یک سخنران قرآنی شد.

او نابغه ای قرآنی است. کشورهای اسلامی او را معجزه قرآن می‌نامند. او با همین سن پابینش، بیش از هزار برنامه و سخنرانی به زبان فارسی و عربی در بسیاری از کشورهای اسلامی اجرا کرده است.



اکنون او ۱۴ ساله و طلبه حوزه علمیه است. او در کنار درس خواندن و سخنرانی، به تفریح و ورزش هم می‌پردازد، فوتبال و پینگ‌پنگ جز ورزش‌هایی است که با دوستانش انجام می‌دهد.



او می گوید: از همان ابتدا به این فکر کردم که در چه لباسی باشم برای جامعه مفید خواهم بود؛ به این نتیجه رسیدم که می‌توان یک طلبه باشم اما اگر طلبه هم نمی‌شدم، شغل معلمی را انتخاب می‌کردم.



امینی از دیدارهایش با رهبر معظم انقلاب می‌گوید که دوست دارم این لحظه باز هم تکرار شود زیرا حسی که در هنگام دیدار رهبری داشتیم در طول زندگی‌ام تجربه نکرده بودم، اصلاً نمی‌دانستم از خوشحالی باید چکار کنم.



او می گوید: یادگیری قرآن منافاتی با فعالیت‌های روزانه انسان ندارد، ممکن است عده‌ای فکر کنند توجه کردن به کارهای قرآنی سبب شود از زندگی عادی خود عقب بیفتند و بچه‌ها باید فقط بازی کنند و اما جواب این است که اگر انجام کار قرآنی با برنامه‌ریزی باشد هیچ مشکلی پیش نمی‌آید.



پوریای ولی

صدای اذان صبح از گلدسته ها به گوش می رسید. مردی تنومند و بلند قامت از خانه بیرون آمد. به مسجد رفت و وضو گرفت. چیزی نگذشته بود که از پشت یکی از ستونهای مسجد، صدای گریه پیرزنی را شنید



که به خدا چنین التماس می کند: خداوندا! رو به درگاه تو آورده ام و از تو حاجت می طلبم، نا امیدم مکن. مرد بی تاب شد، با خود فکر کرد حتما این زن نیازمند است. آرام به پیرزن نزدیک شد و از او پرسید: چه حاجتی داری مادر؟ پیرزن گفت: برای من و پسرم دعا کن.

مرد پرسید برای چه؟ پیرزن آهی کشید و گفت: پسرم پهلوان پرآوازه ایست که تاکنون بر همه پیروز شده است. اکنون پهلوانی قوی و نام آور قصد هموردی با پسرم را دارد، می ترسم پسرم شکست بخورد.

پوریای ولی که طاقت دیدن اشکهای آن مادر غمگین را نداشت دلداریش داد و گفت: به لطف خدا امیدوار باش، خداوند دعای مادران دل شکسته را مستجاب می کند.

پوریای ولی که قرار بود فردا با فرزند پهلوان این پیرزن مسابقه دهد با خودش فکر کرد که چه باید بکند، آیا طعم شکست را به او بچشانند؟ یا بخاطر آرزوی مادرش خیلی مقاومت نکند و عمداً از او شکست بخورد؟

لبخندی زد و تصمیمش را گرفت. البته این انتخاب، بسیار دشوار بود. فردا شد و پوریای ولی، پنجه در پنجه حریف انداخت، خودش را خیلی قوی و حریفش را خیلی ضعیف دید، اما یادش به دعای مادر برای فرزندش افتاد. به همین خاطر طوری رفتار کرد که دیگران احساس کنند حریفش قوی تر است. پس از لحظاتی پوریای ولی، به طور عجیبی خودش را بر زمین انداخت و حریف روی سینه اش نشست. همه دوستانش از شکست او شگفت زده شدند.

چند روز بعد مجلسی ترتیب داده شد تا از پوریای ولی دلجویی شود. در آن هنگام، پهلوان دیگر که در مجلس حضور داشت جلو آمد و خود را به پاهای پوریای ولی افکند. او که در ضمن مسابقه متوجه گذشت و جوانمردی پوریای ولی شده بود بازوبند پهلوانی اش را به او تقدیم کرد.

برگرفته از کتاب با پهلوانان
(از پوریای ولی تا جهان پهلوان غلامرضا تختی)
تالیف سید محمدرضا قیاسیان

رقیه کوچولو

پدر و ملار از این که رقیه کوچولو فلج شده و نمی تواند حرف بزند خیلی ناراحت بودند، پدر دخترش را به بهترین دکتر برد و گفت: شما را به خدا قسم هر کاری از دستتان ساخته است، برای سلامتی رقیه انجام دهید.

دکتر حرف پدر را قطع کرد و گفت:

– متأسفانه از من کاری ساخته نیست، اما ناامید نباشید. من دکتر خوبی در مشهد می شناسم. روی کاغذ آدرسی نوشت و به دست پدر داد.

پدر همان روز بلیط سفر به مشهد را تهیه کرد و همه راهی مشهد شدند.

او قبل از هر کاری به زیارت امام رضا علیه السلام رفت و رقیه را نزد پنجره فولاد برد. مشغول راز و نیاز شد. همین که به خودش آمد صدای مردی را شنید که می گفت:

– لطفا بیدار شوید. اینجا جای خوابیدن نیست.

همزمان صدای مرد دیگری شنیده شد که به مرد اولی می گفت:

– بگذار در حال و هوای خودش باشد. او بیماری دارد که شفایش را از امام رضا علیه السلام می خواهد. در همان موقع مرد دیگری از جانب ضریح به سمت آنان آمد. دو مردی که بالای سر پدر ایستاده بودند، با دیدن مرد سوم، تعظیم کردند. آن مرد کنار پدر نشست و با محبت گفت:

– اینجا چه می خواهی؟

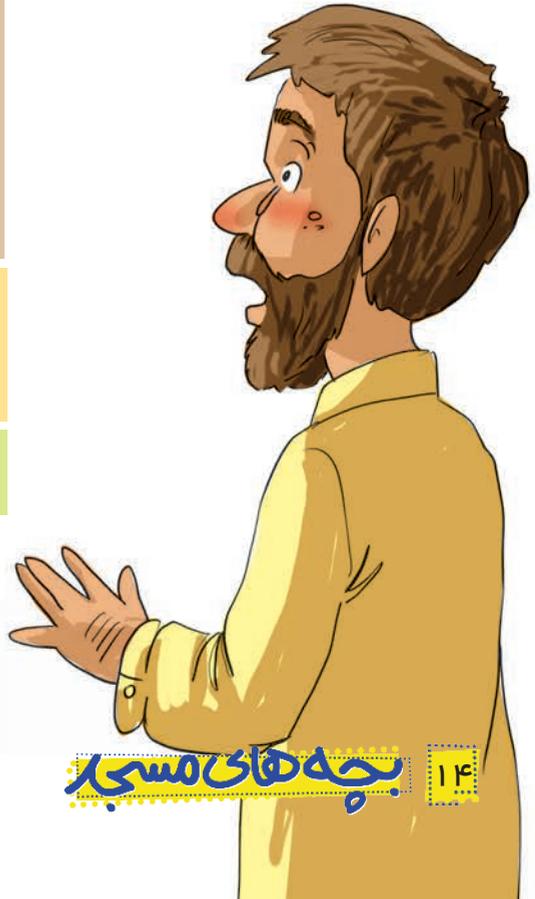
– برای حاجت آمده ام. دختری دارم که سخت مریض است و فلج شده.

مرد با شال سبزی که بر گردن داشت، چشمهای اشک آلود پدر را پاک کرد و با مهربانی به او گفت: – برخیز و به نزد دخترت برو. او مدتی است که منتظر و نگران توست.

به خودش که آمد خبری از آن مرد نبود. نگران از جا برخاست. همین که به رقیه رسید، چشمش به زنانی افتاد که اطراف پنجره فولاد، رقیه را در آغوش می کشیدند.

آری، اکنون او به دست مهربان امام رضا علیه السلام شفا گرفته بود.

برگرفته از سایت آستان قدس رضوی





اولین مجله مسجر ما

روزهای گرم تابستان است و پاتوق ما مسجد محل. با بچه‌ها تصمیم گرفتیم یک روزنامه دیواری برای مسجدمان درست کنیم و آن را روی تابلویی بزرگ در شبستان مسجد نصب کنیم.

اولین روزنامه دیواری را که درست کردیم آن را مقابل نمازگزاران روی تابلو قرار دادیم. کم‌کم احساس می‌کردم همه دوست دارند روزنامه دیواری را به خانه‌شان ببرند و با دقت مطالبش را بخوانند و تصاویرش را تماشا کنند. همین‌جا بود که به فکر افتادیم چه کار کنیم که روزنامه دیواری به خانه‌ها برود؟ فکر کردیم و فکر کردیم تا این‌که پیدا شد: مجله! بله خودش بود.

حالا ما می‌توانستیم آثار بچه‌ها را در مجله چاپ کنیم و مجله به خانه‌ها برود. من از شوق، سر از پانمی شناختم. احساس می‌کردم که چاپ مجله در مسجد کاری است بزرگ. ذوق زده بودم، آن قدر که نفهمیدم چطوری به طرف خانه راه افتادم. به خانه رسیدم. از میان عکس‌هایی که از بچه‌های مسجد داشتم، عکسی از اردو را برداشتم و از روی آن طراحی کردم.

روی جلد اولین شماره از مجله آماده شد. حالا مانده بودم مدیر مسئول و سردبیر چه کسی باشد؟ همه را از نوجوانان مسجدی انتخاب کردیم. دوستان دیگر هم با مطالب مختلفشان به ما کمک می‌کردند.

خلاصه با جمع و جور کردن چند خبر، مطالب اخلاقی و داستان‌های آموزنده، عکس از مسجد و محله، لطیفه، خاطرات خوب و تجربه‌های موفق دوستان، اولین شماره بیرون آمد. مجله را دادیم برای چاپ. - مجله چاپ شد!



باورم نمی شد یعنی واقعا مجله ما چاپ شده بود؟!

مجله آماده توزیع بود اما هیچ کس آن را نمی شناخت. باید تبلیغات میکردیم. همه مجله ها را برداشتیم و رفتیم سراغ همان کسانی که توی شماره اول مطلب زده بودند. تعدادی را هم به نمازگزاران دادیم. کم کم مجله اول را توزیع کردیم و رفتیم سراغ شماره دوم.

بچه های گل مسجدی؛ هرکسی میتونه با کمک دوستان مسجدی اش یه مجله مفید تولید کنه.



ازدهای هفت سر!



بدبخت شدیم! یک غول بیابانی بیرونه. یک دیو! بچه ها را بردار فرار کنیم! مطمئنم که عراقی ها را خورده و حالا میاد سر وقت ما! فرمانده گفت: این دری وریها چیه می بافی. نکنه مخت عیبناک شده!

مجتبی در حالی که مثل بید می لرزید گفت: دروغم کجاست؟ خودم دیدم. چشمهایش مثل دو کاسه خون بود و هی می چرخید. از پشتش هم پره های استخوانی مثل باله ماهی زده بود بیرون. قیافه اش مثل دیو بود! دوباره خزید زیر پتو.

آخر سر فرمانده بلند شد و سلاحش را مسلح کرد و گفت: تقی و یاسر، با من بیاید.

فرمانده و یاسر و تقی رفتند. چند دقیقه بعد صدای چند شلیک بلند شد و منطقه پر از صدای شلیک و انفجار شد. مجتبی نعره ای زد که ای خدا به دادمان برس! ای خدا نگذار این هیولا ما را بخورد!

کم کم دیگران آماده می شدند که با دیدن دیو خونخوار فرار کنند که از میان گرد و غبار انفجارها فرمانده و تقی و یاسر، سر رسیدند و شیرجه رفتند تو سنگر. اول چند سرفه کردند و گرد و غبار از سینه زدودند و بعد نگاهی به هم و به بچه ها کردند و زدند زیر خنده. تو دست فرمانده یک آفتاب پرست سرخ و گنده بود که از سینه اش خون می چکید. فرمانده خنده کنان گفت: پاشو آقا مجتبی، پاشو رزمنده شجاع. آنکه تو دیدی نه اژدها بود نه دیو هفت سر. یک آفتاب پرست بیچاره بود که از دیدن دوربینی که تو به چشم گرفته بودی و عراقیها را دید می زدی تعجب کرده بود. منم زدم این بیچاره را ناکار کرده. باید پانسمانش کنیم تا خوب بشه!

با نعره ی مجتبی تمام بچه هایی که تو سنگر خواب بودند، از جا پریدند. فرمانده هاج و واج گفت: چی شده؟ مجتبی که نوجوان تازه کار و جبهه اولی بود سر اسیمه دوید ته سنگر و پرید زیر پتو و مثل بید شروع کرد به لرزیدن. حالا تمام بچه ها دل نگرانش شدند. همین که فرمانده آمد دست بر شانه مجتبی بگذارد، مجتبی از جا جهید و وحشت زده گفت: ای وای، بدبخت شدیم! دایناسور! اژدها!

فرمانده باحیرت به مجتبی که خیس عرق شده بود، نگاهی کرد و گفت: چی داری میگی پسر؟ اژدها کجا بود؟

مجتبی دست فرمانده را گرفت و با حالت گریه و ناله گفت:





علی جرایه شهید ۱۲ساله

شهید علی جرایه در اولین روز مهرماه ۱۳۵۰ شمسی در سراباغ آبدانان به دنیا آمد، کلاس اول راهنمایی بود که به عنوان رزمنده بسیجی به گردان ۵۰۵ محرم، تیپ ۱۱ امیر المومنین علیه السلام پیوست و راهی جبهه گردید تا آنکه در تاریخ ۱ اسفند ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۵ در منطقه عملیاتی مهران در سن ۱۲ سالگی شهید شد.

علی نوجوانی بود که ۱۲ سال بیشتر نداشت، نوجوانی رشید، آراسته، با چهره ای بشاش، نورانی و خوشرو که بعدها در طول دوره های آموزشی زبانزد همه بچه ها و حتی مربیان شده بود.

در سختی های آموزش خیلی به بچه ها کمک می کرد، گاهی اسلحه و کوله پشتی آنها را می گرفت و به آنها قوت قلب و روحیه می داد.

شهید علی جرایه به نظافت و نماز اول وقت خیلی اهمیت می داد، همیشه در صاف اول نماز جماعت بود، بسیار زرنگ و سریع، هیچوقت خستگی در چهره علی مشخص نبود و همیشه پرجنب و جوش بود. سعی می کرد کسی را از خودش ناراحت نکند و همه کردارش پسندیده باشد.

از حرکات و حرفهایش معلوم بود چه هدفی دارد و برای چه به جبهه آمده است!

اکنون به فرازی از وصیت نامه شهید علی جرایه، نوجوان ترین شهید دفاع مقدس می پردازیم: اگر مرا بکشید و بدنم را قطعه قطعه کنید قطعه های بدنم فریاد برمی آورند و لبیک یا خمینی میگویند. من رفتم اما وصیتم به شما هموطنان عزیز این است که امام را تنها نگذارید و اسلحه مرا بردارید. و راه شهیدان را ادامه دهید.

(۱) خاطره از غلامعلی عینی



۱۰ قصه از امام صادق علیه السلام



کتاب « ۱۰ قصه از امام صادق علیه السلام » توسط انتشارات قدیانی در ۱۲۷ صفحه برای مخاطبان کودک و نوجوان روایت شده است که مضمون آن به ۱۰ حادثه از زندگی آن حضرت اشاره دارد. از عناوین داستان‌های کتاب می‌توان به همسایه مردم آزار، از تو حرکت، امام به من لبخند نزد، جام شیشه‌ای و معجزه، در خرابه‌های شهر، مردی در تنور آتش، مگسی که از خلیفه نمی‌ترسید، به دنبال خانه دوست، جدال در محله و آخرین سفارش اشاره کرد.

این کتاب با داستان همسایه مردم آزار اینگونه آغاز می‌شود: صدایش خیلی بلند بود و قطع نمی‌شد. پیرزن دوید و پنجره‌ها را بست. پنجره اولی، پنجره وسطی و آن یکی... اما پیرمرد صورتش را پایین انداخته بود و حرفی نمی‌زد. چشم‌هایش جایی را نمی‌دید. به همین خاطر از دنیای آدم‌ها و شکل خانه‌ها و حیوانات چیزی نمی‌دانست. صدا هنوز هم قطع نشده بود. پیرمرد برای اینکه حال و هوایش از آن صدای ناچور دور باشد، شروع کرد به قرآن خواندن، آن هم از حفظ...

چرا نباید خودخواه و مغرور باشم؟

می‌خواهی آدم‌های خودخواه و مغرور را بشناسی؟ آن‌ها کسانی‌اند که خودشان را بهتر از دیگران می‌دانند، خیلی بی‌ادبانه با دیگران حرف می‌زنند و دوست دارند که همیشه دستور بدهند.

نیز دوستانه و صمیمانه حرف می‌زد. حضرت محمد ﷺ در خانه یا مسافرت، از کارها کناره نمی‌گرفت.

او حتی در سلام کردن پیشدستی می‌کرد و به بچه‌ها هم سلام می‌داد، او می‌فرمود: کسی که یک ذره تکبر در دلش باشد، به بهشت نمی‌رود.

حالا بگو ببینم؛ آدم‌های خودخواه و مغرور چه جور آدم‌هایی هستند؟

آنان خیلی زور می‌گویند و اصلاً به بقیه احترام نمی‌گذارند. آن‌ها در سلام کردن پیشقدم نمی‌شوند و با سردی به سلام مردم جواب می‌دهند.

مردم از آدم‌های خودخواه و مغرور بدشان می‌آید. برای همین این‌جور آدم‌ها، کم‌کم دوستانشان را از دست می‌دهند و تنها می‌شوند. خدا هم از این‌جور آدم‌ها بدش می‌آید.

حضرت محمد ﷺ اصلاً غرور و تکبر نداشت. او به کسی زور نمی‌گفت و حتی با فقیران



هسته جان



۱. شیر و پلنگ بی‌دهم، نه‌جو خورد نه‌گندم، گشت ز ندتوی باغ، دهد عسل به مردم
۲. آن کدام حیوان آبی است که قسمت دوم نامش نام یک ساز است؟
۳. موجود سرد و بی‌جان، گیرد ولی دو صد جان، دهان تنگ و تاریک، گردن دراز و باریک
۴. آن چیست که سرش را پُبری زنده می‌شود؟
۵. آن چیست که گردن دارد اما سر ندارد، دست دارد اما پا ندارد؟
۶. همه اتاق را پر میکند اما از سوراخ کلید بیرون می‌رود؟
۷. حیوان بسیار خطرناکی هستم که اگر اسسم را برعکس بنویسی رام می‌شوم؟
۸. کدام گیاه است که در باغ، سبز و در بازار، سیاه و در آشپزخانه سرخ است؟
۹. آن چیست که همه جا می‌رود ولی از خانه اش بیرون نمی‌رود؟



شربت انجیر

نوشیدن شربت انجیر قبل از غذا برای هضم راحت غذا خیلی توصیه شده است. این نوشیدنی، طبیعی، بی ضرر و بسیار مقوی است و انرژی زیادی به بدن می‌رساند. علاوه بر این نوشیدن آن با چند تکه یخ، مناسب فصل تابستان می‌باشد.

برای تهیه شربت انجیر باید تعدادی انجیر خشک را در یک لیوان آب ریخت، آن را در یخچال گذاشت و بگذاریم حداقل ۲۴ ساعت خیس بخورد. سپس می‌توان آب آن را جداگانه و انجیرها را هم جداگانه مصرف کنیم، البته می‌توان انجیر را در گلاب یا شیر خیساند که اثرات بهتری در تقویت نیروی بدن دارد.

برگرفته از

۱- کتاب خواص میوه‌های خوراکی تألیف مرتضی نظری
۲- www.tebyan.net



رکورد:

امتیاز:



شکارچی



آیا دوست دارید خلبان بشوید؟
خلبان هواپیمایا جنگنده؟

تروریست‌ها به روستاها و شهرهای اطراف حمله کرده و قصد دارند همه نفت‌شان را استخراج کنند ولی سخت در اشتباهند. بازی «شکارچی» به شما این فرصت را میدهد تا در نقش یک خلبان هواپیمای جنگنده فانتوم آنها را از رسیدن به اهدافشون ناامید کنید.

در هر مرحله از بازی سه فرصت به شما داده می‌شود. هر چه با بمب‌های کمتری تروریست‌ها را نابود کنید، امتیاز بالاتری می‌گیرید و در انتهای هر مرحله با توجه به امتیازی که دارید، از یک تا سه ستاره به شما تعلق می‌گیرد.

وقتش رسیده که لباس خلبانی به تن کنید و سوار جنگنده خودتون بشوید، چراکه شکارها انتظار شکارچی‌شان را می‌کشند!

از جذابیت‌های این بازی وجود ۷ نوع بمب و موشک متنوع از جمله موشک رهیاب، بمب زماندار، بمب‌های چتری، مسلسل در ۶۲ مرحله با تنوع آب و هوایی می‌باشد.

برای دانلود بازی QRcode زیر را اسکن کرده و روی فایل دانلود کلیک کنید.



۲۵

بچه‌های مسجده





دوست عزیزم؛ سلام

لطفا نام و نام خانوادگی خودتان، شهرستان محل سکونت و مسجدتان را به همراه پاسخ سوالات زیر به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۴۱۲ ارسال فرمایید تا در قرعه کشی و اهدای جوایز گوناگون شرکت نمایید.

سوال ۱ - رمز جدول روبرو

سوال ۲ - ۲۱ تیر چه روزی است و چه اتفاقی در آن افتاده است؟

همچنین **دل نوشته های خود پیرامون پیرامون حجاب و پوشش برتر** را به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۴۱۲ ارسال کنید تا از بهترین هادر شماره بعدی ماهنامه تقدیر شود. دوست عزیزم؛ نقاشی و خاطرات خود را پیرامون مسجد، به امام جماعت مسجدتان تحویل بدهید تا پس از رساندن به امور مساجد و شرکت در قرعه کشی، هدایایی به رسم یادبود تقدیم شما گردد.

بچه های مسجد، خوشحالیم از استقبال و همراهی شما در مسابقه پیامکی شماره ۳ که ما از بین تعداد زیادی شرکت کننده ۲۰ نفر را به قید قرعه انتخاب کردیم که اسامی آنان به شرح ذیل است:

۱. امیر رضا رحمانی، کاشمر روستای سرحوضک، مسجد جامع

۲. روح الله اردمه، نیشابور روستای اردمه، مسجد جامع

۳. ریحانه حاجی رضوانی، مشهد مقدس، مسجد چهارده معصوم علیهم السلام

۴. زهرا مهربان نیا، کاشمر، روستای سرحوضک، مسجد جامع

۵. زینب ایزانلو، بجنورد، مسجد امیر المومنین علیهم السلام

۶. سید مهدی رضوی، بیرجند، مسجد باب الحوائج علیهم السلام

۷. سیدمرتضی لکزائی نیا، مشهد مقدس، مسجد چهارده معصوم علیهم السلام

۸. علی صبوری، کاشمر روستای سرحوضک، مسجد جامع

۹. فاطمه حاجی نیا، خواف، مسجد فاطمه الزهرا علیها السلام

۱۰. فاطمه زهرا سلیمی، بیرجند، مسجدحائری

۱۱. مینایوسفی، گلبهار، مسجد حضرت معصومه علیها السلام

۱۲. محمد رضا قوی، مشهد مقدس، مسجد صاحب الزمان علیه السلام

۱۳. محمد فردین، بجنورد، مسجد امیر المومنین علیهم السلام

۱۴. محمدمیثاق حمیدی، مشهد مقدس، مسجد فیعی

۱۵. مطهره فرخی، مشهد مقدس روستای دیزباد، مسجد سیدالشهداء علیه السلام

۱۶. مهدی الهی، بیرجند روستای چهکند، مسجدالحجه علیه السلام

۱۷. مهدیه مومنی، مشهد مقدس، مسجد صاحب الزمان علیه السلام

۱۸. نجمه احمدپور فدکی، خواف، مسجد الزهرا علیها السلام

۱۹. نرگس حیدری، مشهد مقدس روستای انداد، مسجد چهارده معصوم علیهم السلام

۲۰. یاسین ریحانی، بجنورد، مسجد امیر المومنین علیهم السلام



جدول

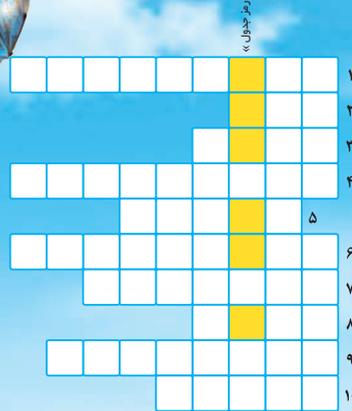
شماره ۴

نام و نام خانوادگی:

وَسَّئِلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ :

أَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْبَسُ؟

فَقَالَ: أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ، وَ أَشَدَّهُمْ لَهُ اسْتِعْدَادًا



۱. داستان راستان را چه کسی نوشته است؟
۲. ورزش تابستانی که یادگرفتنش مستحب است؟
۳. پوشش بسیار مناسب برای خانم ها؟
۴. بهتر است وقتی می خواهیم کاری انجام دهیم بگوییم؟
۵. یکی از نایغه های قرآنی کشورمان؟
۶. پهلوان نامدار ایرانی؟
۷. عالم آل محمد ﷺ و ضامن آهو لقب کدام امام است؟
۸. مکانی که در جنگ سربازان در آن پناه می گیرند؟
۹. یکی از نوجوان ترین شهدای دفاع مقدس که گفت اگر تمام بدنم را قطعه قطعه کنید قطعه های بدنم فریاد برمی آورند و لیبیک یا خمینی می گویند؟
۱۰. شربتی که برای هضم غذا بسیار مفید و خوشمزه است شربت نام دارد؟

با قرار دادن خانه های رنگی پشت سر هم، رمز جدول را پیدا کنید و حدیث زیبای پیامبر گرامی اسلام را تکمیل نمایید.

از رسول خدا ﷺ سوال شد که **زیرک ترین مؤمنین** کیست؟

ایشان فرمودند زیرک ترین مومنین کسی است که بیشتر به باشد. ۱



مقام معظم رهبری (مدظله العالی) می فرمایند:

گاهی با خود فکر می‌کنم جوان که در بهترین اوقات عمر خود به سر می‌برد، اگر بخواهد سرمایه‌ای به دست بیاورد که موفقیت دنیایی و آخرتی او را تضمین کند، دنبال چه چیزی باید باشد؟

سؤال مهمی است... جوابی که من به آن رسیده‌ام یک کلمه است: «تقوا»

اگر جوان در دوره‌ی جوانی سعی کند تقوا داشته باشد، بزرگترین سرمایه را برای درس، برای فعالیت‌های سازندگی، برای عزت دنیوی، برای دستاوردهای مادی و هم برای معنویت به دست آورده است.

